

# هزاره‌ها و زبان دری

م. ا. آریان پور

برای تمهید ذهن خوانندگان گفتنی است که: ما اگر بیاندیشیم که زبان ملتی به عنوان وسیله تبادل فکری و تفاهم و آگاهی میان افراد آن ملت (و همینطور با غیر) است و بپذیریم که ادب هر ملتی آئینه‌ایست که در آن شخصیت آن ملت متجلی است، و بدانیم که: یک ملت می‌تواند در آئینه ادب خویش، «خود» (= شخصیت وجودی اش) را ببیند و می‌تواند در آن «خودی» خودش را باز یابد، و خود را حس و لمس کند. با چنین بینش می‌توانیم به ارزش ادب پی ببریم و ادب را شاخصه ملی و معرف هویت و شخصیت وجودی او بدانیم:

ما می‌توانیم از روی این معیار به ارزش و اهمیت ادبیات «هزاره» - که عبارتست از زبان ممتاز و اصیل «دری» (آریایی) - پی ببریم و در آن آئینه صاف و قدنما، شخصیت وجودی و هویت ملی قوم «هزاره» را ببینیم، هویت جامعه «هزاره» را بشناسیم و به ماهیت او آشنا گردیم؛ پس زبان «دری» آئینه تمام‌نما و قدنمای پیکره وجودی قوم هزاره، و بیانگر شخصیت، ملیت و اصالت و هویت ملی هزاره است!

این یک حقیقت است که زبان شیرین دری (آریایی سابق) آئینه‌ای تمام‌نمای شخصیت ملی قوم هزاره می‌باشد؛ و جز اندام هزاره پیکره دیگری در آن دیده نمی‌شود؛ می‌توانیم قاطعانه بگوییم که: هزاره‌ها موجب بقا و استمرار زبان دری بوده‌اند و نیز گفتنی است که راجع به اهمیت زبان دری و غنی بودن آن از حیث غنای واژگانی و کلمات مترادف آن در این مقاله، نمی‌توانیم گپ بزنیم و از سرمایه سرشار تعبیرات و اصطلاحات و ترکیبات بسیار غنی آن سخن به زبان آریم زیرا که زبان دری

جای خود را در جهان باز کرده است و جهانیان کم و بیش با آن آشنا شده‌اند. زبانی که نظم و نثر آن در میان زبانهای موجود جهان ممتاز است و گویندگان آن در این راستا در میان ملل جهان همانندی ندارند، نیاز به توصیف نخواهد داشت. زبانی که مولوی را به جهان معرفی می‌کند و فردوسی گمنام را شهرت می‌دهد و آثار ادبی گویندگان آن با تمامی ادب جهان قابل مقایسه است.

هانری مالسه: در جشن بازنشستگی‌اش در دانشگاه سوربون می‌گوید: «... من عمرم را وقف ادبیات فارسی کردم و برای اینکه به شما اساتید و روشنفکران فرانسوی بشناسانم که این ادبیات چیست؟ باید به مقایسه بپردازیم و بگویم که ادب فارسی دری بر چهار استوانه اصلی استوار است: فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی! اما فردوسی همسنگ و هم‌تای «هومر» یونانی است و برتر از او «سعدی» اناطول فرانس ما را به یاد می‌آورد، حافظ با گوته آلمانی قابل قیاس است که خود را شاگرد حافظ و زنده به نسیمی که از جهان او به شامش رسیده می‌شمارد؛ اما... مولوی! در جهان هیچ چهره‌ای وجود ندارد که بتوان مولوی را با وی تشبیه کرد...»<sup>۱</sup>

گرچه هانری نیز از عینک خود نگریسته ولی در عین حال برای ما در توصیف امتیاز زبان دری کافیت و نیازی نیست تا ما با تقایمی که داریم در معرض زبان دری و ادبیات ممتاز آن زبان درازی نمائیم. فشرده کلام اینکه: زبان دری (آریانی) توجه ادیبان و روشنفکران جهان را به خود جلب و مشغول کرده است، و هر گوینده‌ای از ملل جهان به این ادبیات و زیبایی و غنا و رسایی‌اش غبطه می‌خورد و از آن به برتری و امتیاز یاد می‌کند.

زبان دری نه تنها پس از ظهور اسلام بلکه قبل از اسلام ملل دیگر را مجذوب خود کرده بود و هر مهاجمی را در قلمرو خویش، و هر همسایه‌ای را در همسایگی‌اش به تکلم کردن به واژه‌های شیرین خود وامی‌داشته و در پذیرفتن خود وادار می‌نموده است. تخارهای مهاجم که خود را کوشان می‌خواندند و چینیان آنها را «یو-تشی» (یا یونچی) نگاهشته‌اند و در هندستان بنام «توروشکا» و در سرزمین ما بنام تخارها شهرت داشتند و از نظر نژاد ترک بودند که به یکی از لهجه‌های قدیمی اورالی یا آلتائی صحبت می‌کردند، این زبان را پذیرفتند.

ساسانیان بنا بر آنچه گفته‌اند این زبان را برای تکلم در دربارشان (یا برای صحبت اسرار خویش به دربار) پسندیده بودند و معلمانی را از خراسان برای آموزش شهزادگان به دستگاه‌شان می‌آورده‌اند. خلاصه اینکه هر کسی از هر قومی که بود، وقتی در قلمرو زبان دری پا نهاده است آنرا پذیرفته و به آن سخن گفته است.

این زبان پیش از تسلط اسکندر مقدونی و رویکار آمدن دولت یونانی باکتری (حدود ۲۵۰ ق.م.) بنام «آریائی» یاد می‌شد و در این دوره نام «دری» به خود گرفت، زبان دری، زبان بومیان سکنه خراسان در قرون وسطی می‌باشد که همزمان با ظهور دین مقدس اسلام غالباً در ناحیه زابلستان بزرگ افشرد شده بودند و خلاصه قوم آریان را تشکیل می‌دادند و بعدها شهرت به «هزاره» یافتند و بطور کلی خراسانیان بومی می‌باشند.

پس زبان دری زبان ملی و مادری قوم «هزاره» است و می‌توان در آینه صافی آن قوم هزاره را دید، و در آن فقط شخصیت و روح اجتماعی و ملی هزاره را باز یافت و بجز قوم هزاره هیچیک از اقوام دیگر در آینه دری دیده نمی‌شود! تنها واژه‌های اصیل و قدیمی آنها در لهجه‌های محلی هزاره می‌توان جستجو کرد و آن را شاخصه قوم هزاره دانست!

لازم به تذکر آنکه: درباره زبان دری و منشأ آن سخن‌های بسیار گفته شده: گاهی زبان اصیل دری را مولود ازدواج عربی با پهلوی دانسته، گاهی دنباله پهلوی که تطور یافته است، گاهی صورت ادبی زبان آذری-که شعبه از زبانهای خانواده اورالی است- و گاهی هم زبان محلی زابلستان و نیز زبان اختصاصی به دربار پادشاهان و از اینحرف‌ها! ولی حقیقت اینست که گفته شود:

زبان دری (آریائی) نه مولودی از تلاقی عربی با پهلویست و نه تطور یافته و دنباله پهلوی و نه صورت ادبی زبان آذری و نه به اقوام دیگر متعلق می‌شود، نه یک زبان مهجور و فقیر محلی، بلکه زبان دری تنها زبان ملی و مادری قوم هزاره است که اقوام دیگر صورت ادبی (تحریری و کتابت) آنرا پذیرفته‌اند یعنی غیر از هزاره‌ها، هر قومی که به زبان دری تکلم می‌کنند غالباً زبان قلم را تحویل گرفته‌اند، و صورت ادبی لهجه هزارگی را - که در زابلستان (هزاره‌جات) محاوره می‌شد - پذیرفته‌اند و بس!

اما چون در قرون نخستین اسلامی حکومت‌های محلی در سرزمین خراسان و ماوراءالنهر بوجود آمدند و شعرایی در دربار آنان راه یافتند و آثاری از خود بجا گذاشتند - که در دست است - موجب شد تا نظریات مزبور در میان آیند و هر گروهی سخنی را طبق ذوق خویش بگویند و بنگارند. در حالیکه زبان دری قریب به دو هزار سال قبل از ظهور اسلام در سرزمین خراسان یعنی «آریانا» یا باستان مورد گویش و محاوره بوده و زبان کامل و رسمی و پخته و شناخته و مشهور بین الدول بوده است و در این راستا بهترین سند زنده و بدون غل و غش، نامهای جغرافیایی (شهرها، کوهها، رودخانه‌ها) و علم اشخاص در این سرزمین می‌باشند که کلاً به زبان دری =

آریانی است، چون بلخ - کابل - زابل : هیرمند - فرارود - مرورود - هندوکش - بابا -  
وادی هلمند، کیومرث، تهمورث و و...

### برخی اقوال راجع به زبان دری.

۱- دکتر معین گویند: «... فارسی نو [= دری] دنباله فارسی میانه [= پهلوی] و پارسی  
باستان [= زبان خطوط میخی] است که از زبان قوم پارس سرچشمه می‌گیرد؟  
و نماینده مهم دسته زبان‌های جنوب غربی است!

از قرن سوم و چهارم هجری بعد این زبان را - که پس از تشکیل دربارهای مشرق  
در عهد اسلامی به صورت رسمی درآمد - به اسامی مختلف مانند «دری»، «فارسی»  
و «پارسی دری» خوانده‌اند. این زبان چون جنبه درباری و اداری یافت، زبان شعر  
و نثر آن نواحی [= مشرق] شد، و اندک اندک شاعران و نویسندگان بدین زبان به  
شاعری و نویسندگی آغاز کردند و بدین لهجه آثار گرانبها پدید آوردند، و بعد از آنکه  
در نواحی دیگر ایران شاعران و نویسندگان خواستند به پارسی شعر گویند و کتاب  
بنویسند از همین لهجه آماده و مهیا که صورت یک زبان رسمی یافته بود - استفاده  
کردند و به مطالعه‌ای دواوین و کتبی که بدان لهجه فراهم آمده بودند خود را آماده  
گیرندگی بدان لهجه ساختند.

پیدا است که لهجه «دری» بعد از آنکه به عنوان یک لهجه رسمی سیاسی و ادبی در  
همه ایران انتشار یافت به همان وضع اصلی و ابتدائی خود باقی نماند، و شعرائی در  
نواحی مرکز و مغرب و شمال و جنوب ایران هر یک مقداری از مفردات و ترکیبات  
لهجات محلی خود را در آن وارد کردند و از طرف دیگر به علل و جهاتی تأثیر زبان  
عربی در آن به همان نحو که از آغاز غلبه‌ای اسلام شروع شده بود، ادامه یافت و به  
تدریج، بسیاری از ترکیبات و مفردات و برخی از اصول صرف و نحوه اشتقاق زبان  
عربی در آن راه یافت، و لهجه که در قرون متأخر معمول شده است، از این راه پدید  
آمده...»<sup>۱</sup>

این توجیه از دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۱۶۰ می‌باشد، و در  
بسیاری از موارد این توجیه قابل تأمل است. زیرا زبان دری به هیچ وجه دنباله زبان  
ساسانی و یا اشکانی نیست چه رسد به زبان باستان که در ناحیه جنوب غرب ایران  
و بایبل بدان تکلم می‌شده است، و نیز نمی‌توان پذیرفت که زبان «دری» نماینده دسته  
زبان‌های جنوب غربی ایران باشد زیرا این زبان از متن خراسان (= زابلستان) انتشار  
یافته است چنانکه در این توجیه نیز بدان اشاره شده و علاوه بر آن مشرق را مرکز



ذکر کرده است.

این مطلب-که زبان دری از خراسان مرکزی (=افغانستان کنونی) به ماوراءالنهر و ایران و ممالک دیگر انتشار یافته است- جزء مسلمات است؛ چون در قرون نخستین اسلامی بر اثر آمیزش و ارتباطات و اخوت اسلامی، رفت و آمد از اطراف به خراسان-که مرکزیت مهم علمی، حدیثی، کلامی و سیاسی نظامی در برابر دستگاه اموی بویژه دستگاه عباسی بغداد بود- صورت می‌گرفت، افرادی زیادی که در جستجوی علم و دانش بودند، غالباً در خراسان ماندگار می‌شدند، و جاذبه‌ای که زبان شیرین و روان «دری» داشت، و سهولت در پذیرفتن آن سبب شد تا افراد بسیاری توانستند به آن متکلم گردند و به مرتبه خود استاد سخن در ادب دری قرار بگیرند و در نتیجه موجب انتشار سبب گسترش زبان دری شمرده شوند!

ولی انتشار زبان دری به این معنی نیست که قبل از قرن سوم و چهارم زبان دری به همان روش و سبک قرن اول تا چهارم هجری و یا ساده‌تر از آن موجود نبوده باشد. و در همین دوره فراهم شده و به صورت لهجه رسمی درآمده باشد، چنانچه در این توجیه این طور انگاشته‌اند. نه! هرگز چنین پنداری مورد ندارد، بلکه ناشی از عدم آگاهی و یا غرضهای دیگر می‌باشد.

در ناحیه وسیع کوهستانی مرکزی زابلستان (=گرستان- ریوشاران- هژیرستان- سروستان و نواحی دیگر در پیرامون این بلاد) زبان دری از قدیم الایام به همان سبک قرن سوم و چهارم بلکه غنی‌تر مورد گویش و محاوره بوده است.

شعراء و نویسندگان که غالباً از این بخش مرکزی برخاسته‌اند، مربوط به قوم «هزاره» بودند، و کسانی هم که خاستگاه هزارگی نداشتند در اثر همنشینی و مباشرت با هزاره‌ها «دری» را پذیرفته بودند، و اصلاً زبان مادری‌شان سغدی، (تورانی) و امثال آن بود!

در اینکه زبان «دری» از زابلستان بزرگ (نه زابلستان) که برخی اشتباهاً به غزنه و اطراف آن محدود کرده‌اند، به بلاد دیگر انتشار یافته- و یکی از عوامل گسترش یافتن آن همین شعراء بودند- هیچگونه تردیدی نیست، و محققان نیز برخی صریحاً و بعضی تلویحاً تذکر داده‌اند، و اتفاق نظر دارند که زبان دری از خراسان قدیم انتشار یافته است!

مستر فرای‌گریبند: «...فارسی نوین [=دری]- که با الفبای عربی نوشته می‌شد- در سده‌ای نهم میلادی در مشرق ایران رونق گرفت و در بخارا گل کرد...»<sup>۱</sup>

و ناگفته پیداست که مردم بومی خراسان همزمان با ظهور اسلام در مناطق

کوهستانی مرکزی زابلستان ساکن بودند و اطراف را مردمان مهاجم در تصرف داشتند. دکتر محمود افشار یزدی گوید: «... اکثر نقاطی که اکنون به «فارسی دری» صحبت می‌کنند، قبل از هجوم عرب زبان پهلوی رایج بوده است و زبان «دری» زائیده و از روز نخست پرورش یافته مشرق ایران است...»<sup>۱</sup> و همچنین دکتر محمد معین در فرهنگ فارسی اش در تفصیل خط گوید: «... بعضی گویند: خط فارسی ریشه سامی دارد و از ذخایر ملی ما نیست، و بعضی انتقاد کرده گویند: نه خیر! خط فارسی میراث فرهنگی ملی ما است؛ ولی حق با آنها نیست که گویند: خط کوفی در دوره اسلامی جانشین خط پهلوی و سریانی در ایران شد که در اثر آمیزش خراسانیان با عربها، خط عربی و فارسی شیوع پیدا کرده جانشین تمام آنها شد...».

ملاحظه می‌فرمایید که زبان دری از روز نخست زائیده و پرورش یافته خراسان و خط فارسی دری نیز شیوع از آنجا پیدا می‌کند، و این بیان درست همان شعر محلی هزارگی است که گویند:

خراسانیان با عرب همزل است  
 میان دو آو در عجم فاصل است!

خلاصه اینکه غالب محققان در این مورد تصریح کرده‌اند و نگاشته‌اند که: زبان دری نخست در خراسان - بویژه در زابلستان - تکمیل شده و از آنجا به اطراف انتشار یافته است. و ما به عنوان نمونه - و از همان مشت نمونه از خروار - یکی دو جمله را یاد آور می‌شویم، دهها مورد از این قبیل اشارات در کتب تاریخی موجود است که به خراسانی یا زابلی بودن این زبان ممتاز ایماء و تصریح دارد و نخستین توجیه که دکتر معین و دکتر صفا دارند، این است که: انتشار یافتن زبان دری را از مشرق به نقاط دیگر می‌دانند، نیاز به توضیح و یادآوری ندارد و به ما می‌فهمانند که این لهجه آماده و مهیا از زمانهای سابق بوده است. اما اینکه بعضی از بیان موضوع خودداری می‌کنند و یا تصریح نمی‌نمایند، یا دست به توجیه می‌زنند، حرف دیگریست که نمی‌توان به بسیاری از توجهات و نگارش‌های بی‌خاصیت اهمیت داد!

۲- دکتر علی شریعتی تحت عنوان نهضت ادبی گوید: «... تا آنجا که تاریخ بیاد می‌آورد، گسیختگی تاریخی ملت ما با گذشته‌اش که پس از فتح عرب و حکومت خلفاء روی داد، سبب تبلیغات تحقیر آمیز خلافت علیه ایرانیان [به معنی عام] اوشکست و تسلیم مردم و گم شدن زبان ملی و بیگانگی ملت با خویش را به دنبال داشت. و در پی آن نهضت بازگشت به خویش را که در یک ملت از تجدید اتصال با تاریخ آغاز می‌شود، از اوایل قرن سوم پدید آورده [مراد مردم خراسان است] و آن با

کوشش شاعران و دانایان و یاری برخی از رجال بود که هنوز دل بستگی خود را به گذشته خویش از یاد نبرده بودند، در راه جمع‌آوری و تنظیم و احیای اساطیر ملی و آثار تاریخی و اسناد و نوشته‌ها و سرگذشت‌های بود که می‌توانست گذشته بریده را به نسل‌های ایرانی پس از اسلام پیوند دهد، و این بود که پیش از فردوسی برخی خاندان‌های بزرگ خراسان [مراد سامانیان است] به تدوین یا تشویق به تدوین این آثار پرداختند و کسانی چون رودکی و دقیقی به نظم شاهنامه آغاز کردند و این نهضت در اوج کمال خویش به فردوسی رسید که با نبوغ فکری و توانایی هنری و قدرت روح آزادی شخصیت و ایمان و شور میهن‌پرستی از نظم کاخی پی افکند که ابدی ماند و از باد و باران‌های خلافت خشن عرب و سلطنت کینه‌توز ترک مصون ماند.

بعضی روشنفکران امروزی شاهنامه فردوسی را با ملاک‌های فکری و روح غالب بر این عصر ارزیابی می‌کنند و بدان می‌تازند؛ این یک شیوه علمی نقد نیست، به قول پروفیسور «ژاکیرک» «هر پدیده را باید با پیش و روح همان عصر نگریست و سپس قضاوت کرد».

فردوسی کیست؟ یک ایرانی در میان دو ستگ آسیای خلافت عرب و سلطنت ترک که هر دو بر یک محور می‌چرخند تا او را خرد کنند، و موجودیت و ماهیت و شخصیتش را نفی و تحقیر نمایند و سلطه خود را بر این «موالی» توجیه نمایند، و در این کار، همراه شمشیر غازیان و برده‌گیری خراجگان، غوغای فقیهان و قاضیان و واعظان دارالخلافه بغداد و دربار سلطان محمود همه را خاموش و هراسان کرده است، در چنین روزگاری است که ناگاه فریاد بلند و بی‌باک مردی تنها از گوشه روستایی در خراسان، زمان را به لرزه می‌افکند و ایان مسلط بر زمان را به وحشت می‌اندازد، که:

ز ترک و ز ایران و از تازیان  
 نژادی پندید آید اندر جهان  
 نه ترک و نه ایران نه تازی بود  
 سخن‌ها به کردار یازی بود  
 زبان کسان از پی سود خویش  
 بچویند و این اندر آرند پیش

پیدا است که این نامه رستم به فرخ‌زاد، برادرش نیست، اعلامیه فردوسی است که از روستای «باژ» به دربار غزنه و دارالخلافه خلیفه می‌فرستد و جامعه را که ساخته‌اند به رسوایی می‌کشاند و نقاب دین را از چهره‌های کفرشان بر می‌کشد و چنین کار دلیری از یک روستایی در برابر دو کانون اصلی قدرت، در جهان، کاری است که

نهضت بازگشت به خویش که در قرن سوم و چهارم به اوج خود رسید و از ملیت ایرانی سلاطین و خود مختاری آنان بهره گرفت، بزرگترین کار سرنوشت سازش تبدیل لهجه «دری» - که گویش مردم خراسان بود - به زبان ادبی و رسمی ایران بود، که فارسی کنونی را ما مدیون این نهضتیم ...»<sup>۱</sup>

گرچه شهید دکتر علی شریعتی درباره فردوسی و شاهنامه اش کمی مبالغه کرده است، صرف نظر از اینکه فردوسی چنین انگیزه ای داشته یا نداشته و یا اینکه او به طمع عطایای محمود شعر سروده تا مدح یا تنقید شاعرانه به عمل آید، که همه اینها در جای خودش مورد بحث قرار گیرد، ولی دو نکته در سخن دکتر جلب توجه می کند که لازم است به آن اشاره گردد.

الف: اینکه پیش از فردوسی برخی خاندان های بزرگ خراسان به تدوین آثار ملی خویش پرداخته اند.

ب: اینکه بزرگترین کار سرنوشت ساز در خراسان تبدیل لهجه دری - که گویش آن مردم بوده - به زبان ادبی و رسمی ایران می باشد.

البته نه از آنجا که نام خراسان در میان است، زیرا که این مطلب مسلم است، و تردیدی نیست که زبان «دری» از خراسان قدیم انتشار یافته است. و نیز نه از آنجا که در جمله اول خاندان های مورد نظر خراسانی بود، چون داب مردم خراسان قدیم این چنین بوده است، قراین و شواهدی به این داب خراسانی مؤیداند. صدها کتاب و شاهنامه ها و دواوین تدوین و تحریر گشته بود آن هم نه تنها در این دوره بلکه قبل از ظهور اسلام تدوین گاهنامه، سرگذشت و داستان نویسی رایج بوده است. همه اینها سرچایش محفوظ، بلکه از این راه جلب توجه می کند که در سرزمین خراسان بویژه در زابلستان مرکزی، زبان دری یک زبان پخته و کامل و غنی مورد محاوره بوده و به عنوان زبان ملی موجود بود که برخی خاندان های بزرگ به تدوین و تشویق به تدوین آثار ملی خراسانی به این زبان رایج پرداختند. و شعرایی که به این زبان شعر می سرودند گرد آورده، تشویق و تحریص نمودند. نه به این معنی که زبان دری فقط در این زمان فراهم آمده باشد و در زمان فردوسی - یک روستایی نیازمند - به اوج کمال خود رسیده باشد، بلکه زبانی بوده با سابقه دراز و دیرین و از قدیم به حد کمال و غنای لغات و ترکیبات رسیده بود که عنصری بلخی به آن زبان آماده شده و مهیا گشته از سابق شعر سروده و حنظله باد غیسی و ظهیر فاریابی و کسانی بسیار به آن ترنم نموده اند. تازه در قرن سوم و چهارم در اثر نهضت شعری شعری راه آنها را



پیموده‌اند، قبل از شعرایی که ما می‌شناسیم نیز کسانی بوده‌اند که چنین اشعاری می‌سروده‌اند ولی متأسفانه در جمع‌آوری و نگهداری آثارشان توجه نشده و از بین رفته‌اند. و در این دوره نیز غالب کتب و دواوین نابود شده و بدست ما نرسیده است، چه بسیار آثار مهم و ارزش‌مندی که به آتش خشم محمود غزنوی مخصوصاً در ریوشاران (دیزنگی کنونی) برای گرم کردن آب حمام خویش به کار گرفت بسوخت، و چه بسیار کتبی که در دوره جنبش پدیدۀ تاریخ ثباتی و ظهور انگیزه‌ای پشتمی از بین رفت، و چه می‌داند کسی در دوران سه سال ساخلوی عبدالقدوس در هزارجات که از هر خانۀ دودی چندین مجلد کتاب خطی تاریخی و ادبی... طعمۀ حریق گردید!...

مطلبی را که می‌خواهم تذکر دهم و روی آن تأکید دارم، آنکه: «دری» یک لهجۀ محلی و مهجور نبود تا بگوئیم اندک اندک زبان ادبی و رسمی قرار گرفت، بلکه از دیر زمان زبان ادبی و رسمی ممتاز بوده که در عهد کیانیان در بخش‌های عمدۀ کشور آریانا بدان صحبت می‌شد و زبان رسمی کیانیان بوده است پس از عهد کیانیان یعنی در دوران هرج و مرج و انحطاط، دوره که هرگونه حقارت و زبونی را به دنبال داشت، نیز در زابلستان مرکزی (=انحنای کوه هندوکش و بابا و منتهی الیه آن) بدان تکلم می‌شده است و ابومعین ریوشاری کتبی را از آن دوره نام می‌برد و از نبشته‌های قصر نوپهار و غیره یاد می‌کند.

در دوره هرج و مرج - که نزدیک به هزار سال طول کشید تا آنکه اسلام ظهور کرد - زبان «دری» زبان رسمی و ادبی و ملی پادشاهان زابلستان بزرگ بود. که توده مردم بومی در آنجا می‌زیستند. و در این دوره، کامل و غنی و مستقل و ممتاز بوده نه لغات عربی در آن جلب شده بود و نه واژه‌ای از ترکی و پهلوی و نه لغات دیگر.

بنابراین زبان «دری» از اصالت و قدمت برخوردار است و زبان ادب و آینه تمام نما و معرف ملیت و فرهنگ ملت مستقل و آزادی در زابلستان قبل از ظهور اسلام بود که اینکا به نام «هزاره» می‌شناسیم با توجه به اینکه در قرن سوم و چهارم هجری زبان «دری» به سبب وام‌گرفتن از واژه‌های عربی و امتزاج یافتن به آن، به اوج کمال و زیبایی در صناعت رسیده بود و به غنای آن افزوده شده که جای انکار نیست. و لکن در عین حال لطمه و ضرر نیز دیده است، زیرا که از ساختار ذاتی و نخستین اندکی تغییر یافت و در ضمن یک سوم یا نیمی از واژه‌های اصیل، خالص و شجۀ خود را از دست داد، چون هر لغت عربی به جای یک تا دو یا سه واژه دری نشسته است و این خود زبان بزرگی است.

اما اینکه شعراء بویژه فردوسی حکیم ممدوح آقای شریعتی از سرودن اشعار و تدوین شاهنامه چه انگیزه و غرضی داشته‌اند؟ محل تأمل است! و ما می‌توانیم

بگوییم که قطعاً نهضت بازگشت به خویش در خراسان از همان قرن اول هجری آغاز شده بود، و در کتب تاریخی سیمای این نهضت بوضوح دیده می‌شود و قرن‌ها این نهضت ادامه داشت. البته این مطلب را نیز اضافه کنم که نهضت بازگشت به خویش منهای اسلام مطرح نبود بلکه بازگشت به خویش تن توأم با اسلام و بر مبنای پیشین اسلامی آغازگشته بود. آنچه تاریخ بیان می‌کند آنکه در نواحی زابلستان و وادی هلمند، آن اسلامی مطرح بود که حضرت امام علی بن ابی‌طالب (ع) و اولاد طاهرینش (ع) و صحابی راستین پیامبر اکرم (ص) به آن تمسک جسته بودند.

نیز بودند افرادی که برای رفع نیازهای خویش و یا بنا بر مصالحی رو به دربار خلفاء و ترکان می‌آوردند که غالباً پیرو مذاهب مختلفی بودند بعداً که با تعصب مذهبی در اثر تبلیغ و پیروی کردن از انگیزه‌های که بر آنها چیره شده بود گرفتار هوا و هوس گشتند و مانند غالب مردم آن عصر بیراهه رفتند و در نتیجه خود را فراموش کردند و به عرب و عربیت چسبیدند. به گفته معلم شهید: «کار از خود بیگانگی یا الیناسیون فرهنگی به جایی رسیده بود که تنها فضیلت سخن گفتن به عربی بود، حتی در اموری که نه تنها به اسلام و به تبادل فکری و علمی بین المللی ارتباطی نداشت، بلکه در تدوین دفاتر رسمی محلی و مکاتبات میان دو شخصیت یا مقام ایرانی و مهمتر از آن در سرودن شعر حتی مدحیه‌ای که یک شاعر ایرانی برای سمدوح ایرانی خویش به نظم آورده است.»

نکته‌ای دیگر که لازم به ذکر است آنکه راجع به فراگیری و شیوع زبان عربی در عراق و خراسان به طور کلی می‌توان تفاوت قائل شد، توضیح آنکه مردم خراسان یعنی توده مردم عادی به همان زبان مادری خود (دری) صحبت می‌کردند، تنها علماء و دانشمندان اهل تفسیر و حدیث و برخی از شعرا به زبان عربی صحبت می‌کردند یعنی می‌توانستند صحبت کنند و به عربی بنویسند و شعر بسرایند.

اما غالب مردم عجم عراق به زبان عربی گرایش پیدا کرده بود، و در این مورد تفاوت بسیاری موجود است، که این مقاله در خور بحث در این مورد نیست.

به هر حال زبان «دری» زبان ملی و مادری مردم خراسان مرکزی بود که قبل از ظهور اسلام در زابلستان محدود شده بود، و بعد از ظهور اسلام در تمام خراسان و از آنجا به نواحی دیگر انتشار یافت؛ که نخستین عامل گسترش آن فهم بودن و سهولت در پذیرفتن و روانی آن بود که هر کسی آنرا به آسانی می‌فهمید و بدان تکلم می‌گشت، و دومین عامل خود مردم خراسان یعنی هزاره‌ها بودند که این زبان را گسترش دادند چنانکه عامل بقاء و استمرار آن بودند.

در حین که زبان عربی داشت در مراکز و محافل مهم، زبان دری را عقب می‌زد

یعقوب لیث با الهام گرفتن از حس ملیت و بینش داهیانه خویش اعلام داشت که در قلمرو وی بایستی زبان دری که میراث فرهنگی نیای ماست بدان صحبت گردد.

دکتر علی شریعتی گوید: «در تاریخ سیستان آمده است که یکی از همین شعراء مدحیه‌ای برای یعقوب لیث به عربی انشاء کرد و در پیشگاه وی خواند که الهه غالباً نمی فهمیدند، ولی رسم شده بود و این نوعی تفاضل و تفاخر بود؛ یعقوب که عیاری آزاده و اصیل بود، و برای ابراز شخصیت خویش به این بیگانه نمایی‌های زیون [کننده] نیازی نداشت، برای نخستین بار این تظاهر و تشبه بی معنی را کویده و فریاد کرد که: «چرا باید چیزی گفت که من اندر نیابم؟» از آن پس شعراء در سرودن شعر به فارسی [دری] احساس حقارتی نمی کردند و با اهمتامی که بویژه سامانیان در رواج آن داشتند و شکوه دربار خویش را در کثرت شعراء و علماء بزرگ می یافتند، شعرایی نابغه‌ای پدید آمدند که در گویش «دری» - که یک زبان فقیر و ساده محلی بود - شاهکارهای جاوید ادب را آفریدند و طی دو قرن یک گویش محلی را به پایه زبان رودکی و دقیقی و فردوسی رساندند و اگر چه این دولت‌ها مستعجل بودند و ناگهان ترکان غزنوی بر این کشور چیره شدند، با این همه، فارسی چنان قدرت و شیوع و قبولی یافته بود که اینان به جای دشمنی به آن و ترویج زبان عربی - که بدان تعصب دینی داشتند - به فارسی متوسل شدند و آن را به عنوان بزرگترین رابطه قدرت با مردم ایران برگزیدند و تشویق و ترغیب شعرای فارسی گوی را همچنانکه در عصر حکام و سلاطین پیشین ایرانی بوده، ادامه دادند و حتی از آنان در این کار پیشی گرفتند. و مرد خشن و متعصب و بی ذوقی چون محمود ترک، بزرگترین عامل رواج [یافتن] این زبان و شاعری بدین زبان گشت و دامنه آنرا از مرزهای ایران نیز فراتر برد و چنانکه گفته چهل و پنج هزار (۴۵۰۰۰) شاعر فارسی گوی را از دربار خویش جیره می داد. می گویند وی پیش از آنکه «ری» را فتح کند شعرایی را به آن دیار فرستاده بود تا به نیروی شعر و زبان فارسی زمینه پذیرش وی را در میان مردم فراهم آوردند و از خشونت و هولناکی و بیگانگی سیمای او بکاهند و با هنر مدیحه سرایی به صورت یک منجی مؤمن و خیرخواه و پارسا و حکیم و کریمش نمایند...»<sup>۱</sup>

این توجیه دکتر علی شریعتی تا اندازه مورد تأیید است، ولیکن سامانیان به قراری که تاریخ بیان می کند به گسترش و رواج یافتن زبان «دری» آنقدر هم اهتمام نداشتند که بعداً شرح خواهیم داد، و غزنویان از روی مجبوری متوسل بدان شده بود که عن قریب شرح داده خواهد شد، اما صفاریان عامل در توسعه و بقای آن بودند چون بدان صحبت می کردند و عامل اصلی بقاء، استمرار و انتشار آن تنها مردم

زابلستان یعنی هزاره کتونی بودند که در این کوهستان آنرا حفظ کردند و بعد از ظهور دین مقدس اسلام به بیرون از زابلستان و خراسان تحویل ملل دیگر دادند.

گرچه سبب گسترش زبان «دری» سامانیان بویژه غزنویان را می‌توان دانست که در این دو دوره شعرای دری زبان به سبب مدیحه‌سرایی راجع به ساسانیان و ترکان غزنوی آناری از خود به جا گذاشتند و موجب انتشار یافتن زبان دری به صورت ادبی‌اش گردیدند، و این مطلبی است ظاهر و آشکارا، ولی اینکه عامل بوجود آمدن (و یا عامل گسترش) زبان دری حکام سامانی بوده باشند و مساعی به خرج داده باشند تا زبان دری آفریده شود، یا زبان عمومی گردد، درست نمی‌نماید، زیرا زبان دری قطعاً سابقه دیرینه دارد و قبل از سامانیان زبان ملی و رسمی ملت ما یعنی «هزاره» ها بود، و به صورت ادبی کتابت می‌شد (لفظ قلم) و به گویش محلی صحبت و محاوره می‌شد، (مثلاً در کتابت می‌نوشتند «بس کن» و در محاوره می‌گفتند «قوی کن-با او مجهول»).

سامانیان با آنکه به این زبان وارد بودند، برخلاف مدعا زبان عربی را ترجیح می‌دادند و به صحبت کردن و رایج شدن آن اهتمام می‌ورزیدند و همه‌شان به عربی صحبت می‌کردند و مراسلات‌شان را بدان مرقوم می‌داشتند. نمی‌توان پذیرفت که سامانیان در رواج زبان دری کوشا بوده باشند.

غزنویان نیز مجبور بودند تا از این زبان کمک بگیرند، زیرا محمود علاوه بر آنکه نمی‌خواست به عنوان یک ترک شناخته شود، در محیطی قرار گرفته بود که توده مردم به جز زبان دری زبان‌های ترکی و عربی را اصلاً حالی نمی‌شدند به استثنای علماء و دانشمندان که مسلط به زبان عربی بودند و قواعد ادبی آنرا نیز همین‌ها تکمیل کردند.

به شهادت تاریخ ترکان غزنوی دفاتر و دواوین‌شان به دست همین دری زبان‌ها اداره می‌شد، چون خودشان از نوشتن خط و خواندن (آنهم به زبان‌های دیگر)- بهره‌ای نداشتند. و همه ترکان همراه‌شان و تاجیکان همه بی‌سواد محض بودند و تاجیکان همراه‌شان به زبان سغدی صحبت می‌کردند که با ترکان نسبت به زبان دری تفاوتی نداشتند. پس باید از خود این مردم در موارد نیاز و پست‌های اداری استخدام کنند و از آنها کمک بگیرند، تا بتوانند در این محیط نفوذ کنند و حکم برانند و احتیاجات خود را رفع نمایند.

بنابراین زبان دری در این دوره‌ها آفریده نشده بلکه زبان ملی مردم زابلستان بوده که از قدیم در این سرزمین آفریده شده و تمام مراحل تکامل را طی کرده در این راستا شاهکارهای به عمل آمده است، تا در این دوره توانسته است کسانی چون رودکی،



دقیقی و فردوسی را تربیت و آماده شعر سرودن بسازد، نه آنکه اینان از روستاهای گمنامی آنرا آفریده باشند و به اهتمام کسانی چون سامانیان که فضیلت را در عربی صحبت کردن می دانستند شاهکارهای ادب را بوجود آورده باشند. این پندار است که ناشی از غرض خواهد بود.

در بیان حقایق تاریخی نباید حقیقت را وارونه جلوه داد و کسانی را که هیچگونه توجه به موضوع نداشته این قدر علم کرد. زبان دری از یک نوع برتری و امتیازات خاصی که داشت موفق شد تا به خودگونیدگانی را چون این شعراء تربیت نماید که به سبب امتیاز این زبان، شهرتشان جاویدانی گردد نه آنکه توسط شعرای این دوره آن هم رودکی و فردوسی فراهم آمده باشد، و چنین پندار و توجیه کردن به نظر من عین کم لطفی است.

و اینکه زبان دری را تعبیر به یک «گوش محلی» نمائیم و «زبان فقیر و ساده» بخوانیم نیز درست نیست زیرا چنانکه متذکر شدیم، این زبان قبل از اختلاط یافتن به واژه های عربی - که به زیبایی آن افزوده اند - غنی و کامل و پخته بلکه از امروز بسیار غنی تر بوده است، چه در صورتیکه غنی و کامل نمی بود، چطور می توانستند همین شعراء بدان صحبت کنند، و چطور این زبان می توانست چنین شعرائی را - که تنها در دربار محمود چهل و پنج هزار نفر یاد می شوند - و صدها شاعر قبل از این ها را با این فصاحت و بلاغت تربیت می کرد، اصلاً امکان ندارد که همین شعراء ابتدا به ساکن چنین زبان و ادبیاتی را بوجود آرند و با این فصاحت و بلاغت و روانی شعر بسرایند، و نیز ابتدا به ساکن مردم عادی بتوانند صحبت کنند و به طور عادی بفهمند، قطعاً امکان ندارد و محالست که چنین ادبیاتی را چنان کسانی بیافرینند! نه! چنین پنداری اشتباه محض است. زبان دری بود که چنان ادیبان را تربیت کرد، و افرادی را که نام و نشانی نداشتند شهرت جهانی داد تا کاهی از شعر بسازند که از باران ترکی و عربی فرو نریزد.

مطلب دیگر که قابل ذکر است اینست که: از بررسی تاریخ بر می آید که در خراسان تنها در مراکز علمی و مجامع سیاسی و محافل که در آن بحث تفسیر و بیان احادیث می شد «دری» جای خود را به زبان عربی داده بود، یعنی در چنین مراکزی که غالباً تعلق به دستگاه حکومت عرب داشت «عربی» به جهت سهولت در ادای مطالب و موارد مبتلا به، جای خود را باز کرده بود، و دانشمندان به آن رو آورده بودند و طبیعی است که در برابر اعراب، مجالس علمی و بحوث در معانی قرآن و ... لازمه اش زبان عربی است، که در این موارد احتمال می رفت زبان دری متروک گردد، و این احتمال خطر را یعقوب لیث جدی دانسته به تداول و محاوره دری اهمیت داد



و به قول بعضی احیای مجدد آنرا اعلام نمود و به مردم بومی خراسان فهمانید که: آگاه باشند که معرف شخصیت هر ملتی و پدیدارنده هر ملیتی زبان و ادبیات و فرهنگ موروثی آن ملت است، و امتیاز هر قومی زبان ملی و مادری اوست. و نیز به این اعلام خود فهمانید که هر ملتی درگیر و بند ادبیات خویش می باشد، و پیوند ناگستنی هر قومی با نیا و اسلافش علقه ایست به نام «زبان». و هرگاه زبان مادری رها شود، تبار از نیا بریده می شود و پیوندشان می گسند. توده مردم خراسان حتی مهاجران نیز به زبان دری صحبت کردند تا در عهد سامانیان در ماوراءالنهر در اثر رفت و آمد خراسانیان نیز بدان رو آوردند و گویندگانی بوجود آمدند. که از این لحاظ سامانیان باعث انتشار یافتن زبان دری در ماوراءالنهر و خوارزم گردید. و در دستگاه سامانیه به سبب وجود خراسانیان نیز «دری» یک زبان برتر و نیمه رسمی در ادبیات و دفاتر جا باز کرده بود، بنابراین می توان سامانیان را سبب گسترش و بوجود آورنده زبان دری در توران زمین پنداشت. البته در عهد ترکان غزنوی بود که زبان دری بیشتر گسترش یافت و از سمت شمال به تمام ترکستان و از سمت مغرب تا سرحد روم شرقی به تدریج منتشر گردید، و یک زمانی در این محدوده به عنوان زبان رسمی قرار گرفت!

خلاصه آنچه نگاشته آمد عبارت است از: عامل انتشار یافتن زبان دری مردم زابلستان و سبب گسترش آن تا حدودی سامانیان و غزنویان بودند، با توجه به اینکه تاریخ، سامانیان را در گسترش این زبان سهیم نمی داند، زیرا آنها زبان عربی را بر دری ترجیح می دادند و خود بدان صحبت می کردند، و کسی که خود به زبان عربی تکلم کند بدون تردید عامل گسترش عربی است نه دری. اما اینکه آثاری از دوره آنان باقیمانده نتیجه مساعی مردم خراسان است. نه اهتمام حکام سامانی.

به خلاف آنچه آمد، دکتر علی شریعتی می گوید: «سامانیان در هزار سال پیش که هنوز مسائل دقیق جامعه شناسی و زبان و مذهب و فرهنگ و عوامل حیات و ارتقاء و استقلال ملت و رابطه های دقیق و علمی میان این نهاد مطرح نبود در اوج افتخار و قدرت عالم گیری زبان عربی و تحقیر ملیت و زبان ملی و حقارت زبان فارسی، ابتکاری کردند که اگر بعدها فراموش نشده بود، هم موجب آن شده بود که فرهنگ و مذهب اسلام در عالی ترین و اصیل ترین سطح سرمایه اش در میان مردم ما رسوخ نماید، و هم بینش و اندیشه و فرهنگ توده ای مردم ما از سطح عامیان و خرافاتی فرا رود و کمال و وسعت و غنا یابد.

چون این فکر تلقین شده بود و هم اکنون نیز آثار آن باقی است. که ترجمه کردن قرآن به زبان های دیگر، قرآن را از معنی و اثر و قدامت می اندازد و حتی مهمتر از این

یک بحث کلامی و فلسفی هم چاشنی این هراس بود که قرآن چون کلام وحی است و از ذات الهی صادر شده است، پس همچون ذات الهی قدیم است و ازلی و مخلوق و حادث نیست، زیرا حدوث در قدمت ممکن نیست و کلام وحی مجموعاً، لفظ و معنی قرآن است که یک ذات قدسی واحدند، و انفکاک لفظ از معنی (یعنی ترجمه) هم غیر ممکن است و هم حرام. زیرا معنی قرآن بدون لفظ آن، کلام وحی نیست و چنین لفظ بدون معنی قابل تصور نیست، و موهوم است. و می دانیم که در آن دوران چه خون‌های میان طرفداران علمای که قرآن را مخلوق می دانستند و آنها که آن را همچون ذات الهی قدیم می شمردند، ریخته شد و اعتقاد به مخلوق بودن قرآن کفر بود، و حتی برخی نظر می دادند که همین شکل ظاهری حروف و الفاظ و مرکب و کاغذ و جلد قرآن هم قدیم است و صادر شده از ذات باری است.

در این هنگامه‌ها خردندان خراسان و ماوراءالنهر با ابتکار سامانیان دعوت شدند تا برای ترجمه قرآن به فارسی اندیشه کنند، بالاخره علماء و فضلاء و فقهاء و محدثان و شیوخ بزرگ اسلامی را از سراسر ماوراءالنهر و خراسان دعوت کردند و کنگره بزرگ از همه مراجع علمی اسلامی تشکیل شد، و این کنگره، ترجمه قرآن را به فارسی تصویب و سپس هشتی برای ترجمه تفسیر کبیر طبری به فارسی تشکیل شده و متعاقب آن تاریخ طبری نیز به فارسی درآمد و از آن پس ترجمه‌های بسیاری از قرآن و تفسیر... به فارسی شد که در دقت و زیبایی و پختگی بی مانند است، و متعصب‌ترین فقهاء و مفسران نتوانستند بر آن خرده گیرند و در همان حال تأسف آور است که پس از هزار سال هنوز هم برای ماکاری در آن سطح علمی و ادبی مقدور نیست.

اگر این نهضت ادامه می یافت امروز جامعه ما به یک اقلیت کوچک از «علماء» و یک اکثریت بزرگ از «عوام» که میان شان رابطه تفاهمی نیست، تجزیه نمی شد، و این دوگانگی اجتماعی و فرهنگی پیش نمی آمد که مردم ما طی قرون اخیر، با داشتن بزرگترین متفکران و علماء و فلاسفه و اسلام‌شناسان در پایین‌ترین سطح آگاهی و مذهبی و بیگانه‌ترین و دورترین فاصله با فرهنگ علمی و مذهبی و تاریخی خویش باشند، و علماء و متفکران بزرگ ما تنها با زبان تخصصی خود سخن گویند و شعاع اندیشه شان در حلقه درس گروهی محدود گردد، و نه مردم با زبان آنان آشنا باشند و نه آنان با زبان مردم، آن‌چنان که از آن همه اندوخته‌های علمی و فکری شان اگر برای آگاهی مردم رساله منتشر می کنند، با آن نوع خاص از زبان شبه فارسی باشد که برای تفهیم آن به مردم که حاوی مسائل ساده علمی‌ئی چون آداب طهارت و نماز و مستحبات احکام است. باید واسطه‌ای به نام «مسئله‌گو» میانجی شود. حتی فاصله

چندان باشد که امروز مردم تحضیل کرده و روشنفکران ما از خواندن آثار بزرگان و متون و اسناد تاریخی ما محرومند، و یک دانشجوی عادی که به سادگی، در همین فارسی، بیش و کم با افکار «ذکارت» و «سارتر» و... آشناست - کلمه‌ای از فارابی و بوعلی و غزالی و ملاصدرا و اسرار و حتی علماء و محققان بزرگ متأخر و متأخر خویش نمی‌داند، و اگر چیزی هم دربارهٔ شان می‌شود اندکی از اسم و رسم و شرح حال است، و بسیاری از تحلیل و تمجید و تعظیم و تعریف‌های لفظی و شاعرانه که به کاری نمی‌آید.

به هر حال این نهضت از نظر ادبی - در زمان پر مخاطره‌ای که ملت زبان نداشت - یک زبان رسمی و استوار و آشنا ساخت، نثری را پدید آورد که اگر گلستان سعدی را در زمان خود یک استثنا است کنار بگذاریم، هرگز نویسندگان ما در هیچ دورهٔ بدان شیرینی و سادگی و استحکام و دقت سخن نگفته‌اند که کسانی چون نویسندهٔ تاریخ سیستان و بیهقی و کشف‌المحجوب و تاریخ طبری گفته‌اند. و شعرابی را - آفرید که بی‌شک از زیباترین و بلندترین و غنی‌ترین آثار شعری تاریخ بشری است، چنانکه با تمامی ادب جهان قابل مقایسه است...<sup>۱</sup>

این بود توجیه علمی دکتر شریعتی دربارهٔ ابتکار سامانیان که توصیف شاعرانه‌ایست، و مورخان قرون نخستین اسلامی تأیید نمی‌کنند. و ما در قسمت دوم بحث خواهیم کرد.

اما این که در زمان سامانیان کتبی به زبان دری نگاشته شده دلیل بر آن نیست که سامانیان - مبتکر این فن باشند، بلکه دلیل بر آن است که زبان دری پیش از سامانیان آماده و مهیا و با پختگی و غنا موجود بوده که این نویسندگان چنین کتبی را تدوین کرده‌اند.

### شماره ۱۱۴ صفاریان و اهتمام به زبان دری

تا اینجا دانستیم که نویسندگان معاصر، غالباً پرچمداران نهضت شعری خراسانیان را در بخش ادبی اش خاندان سامانی را ذکر می‌کنند و آنها را احیاءکنندهٔ مجدد ملیت ایرانی می‌خوانند، و ما این پندار را مردود می‌دانیم که با این تعریف حق مطلب ادا نمی‌شود، و گفتیم که پرچمداران این نهضت مردم خراسان بویژه مردم بومی زابلستان یعنی: «هزاره»‌ای کنونی و در رأسشان صفاریان بودند، که هرچه باید گفته شود، دربارهٔ آنها صادق است؛ در این قسمت از مقاله، در بارهٔ اینکه رهبران نهضت خراسانی صفاریان بودند از گفتار محققان کمک می‌گیریم تا ثابت گردد که صفاریان



بودند که مساعی و اهتمام به خرج داده زبان دری را توسعه و انتشار دادند نه سامانیان و نیز اعمال غرض و سوء تفاهمی پیش نیاید، و ضمناً ثابت گردد که زبان دری (آریائی) زبان ملی و مادری قوم هزاره است که در طی قرون اخیر از هزاره منها و بریده گشته

برتولدا شیپلر می نویسد: «... به پیوست این جنبش (= عصیبت که منجر به شعوبیه شاخص نهضت ملی خراسانی شد) نیز احیای مجدد کتابت پارسی [=دری] که خود را - برخلاف نوشته های عرب - برای حماسه سرایی و اشعار تاریخی و بازرگانی احساسات و خواسته ها سخت ممتاز نشان داد، صورت گرفت. هنوز طاهریان به فرهنگ ایران علاقه و تمایلی نشان نمی دادند، و امیر عبدالله (۸۲۵-۸۲۸ میلادی) (۲۰۳-۲۱۳ هجری) از قبول کتابی که (ظاهراً به زبان فارسی) در آن احکام و قضاوت های شیروان [۹] جمع آوری شده بود، ابا نمود و با استدلال به اینکه برای اتباع وی، «قرآن» و «احادیث» کافی است (دولت شاه: تذکرة الشعراء ص ۳۰) دستور داد آن را در آب بیندازند.

ولی صفاریان به عنوان مروج ماهیت ایرانی (تاریخ سیستان ص ۲۱۳) معروف گشتند و سخت مایل بودند که در دربارشان کتب فارسی بوجود آیند (مانند اینکه در حدود سال ۲۵۶/۸۷۰ هجری، «خدای - نامک» زبان پهلوی به قالب زبان «فارسی نو» درآمد، و چون «خدا» در فارسی نو، فقط به خالق جهان اطلاق می شد، برای اجتناب از سوء تفاهم عوض «خدای - نامه»، «شاهنامه» نامیده شد.) و خود ایشان نیز به عنوان حاملان نهضت «نوآوری» ایرانی مورد ستایش قرار گیرند. در عین حال در آن موقع هنوز نمی توانست از یک چنین طرح و وظیفه ای (مثلاً نسبت به شعر و ادب) نشانه ای موجود باشد، زیرا برای چنین منظوری صفاریان به اندازه کافی از دانش بهره مند نبودند...»<sup>۱</sup>

بنابراین صفاریان به عنوان تنها مروج هیئت ملی خراسانی بوده اند و ثابت می گردد که حاملان و پرچمداران نهضت اینها بودند و توانستند روح ملیت خواهی را در مردم خود بیدار کرده زبان ملی خویش را به عنوان مشخصه ملی مطرح سازند و به قول بعضی توانست با این نهضت حیاتی شخصیت وجودی و ماهیت ملی خراسانی (آریائی) را مجدداً احیاء نمایند و به بقاء و استمرار آن نقش، نقش مؤثری داشته باشند. و قطعاً مسأله از این قرار بود ما کار به این نداریم که صفاریان از دانش بهره کافی داشتند یا نداشتند، ولی ناگفته پیداست که این قیام و انقلاب فکری اصلاً ارتباط به دانشمندی و عدم آن نداشته، تنها عامل بیداری ایشان حس ملیت خواهی بوده

است و صفاریان فافله‌سالار این نهضت می‌باشند، چه دانشمند بوده‌اند و یا بی‌دانش این امر مسلم است که آنها مروج معنویت ملی و عامل استمرار و بقا، مشخصه ملی (نسبت به ادبیات دری) و موجب تعالی روح ملیت و شخصیت خراسانی خویش بودند، اینها بودند که با دانشمندان خراسان طراح چنین نهضتی در جامعه آنروز ظهور کردند و به گفته برتولد حامل «نوآوری» در اوج پدیده عرب‌مآبی گشتند. به خلاف آنانی که شیپورچیان قرن بیستم طبل آنان را می‌نوازند که بیشتر به زبان عربی و عرب‌مآبی رو آورده بودند و اصلاً توجهی به ملیت و احیای مجدد آن نداشتند، امروزه هرکس به ذوق خویش و از عینک تعصب و عروق می‌نگرد و به مداحی غیر واقع‌بینانه می‌پردازند که خود حرف دیگر است.

برتولد ادامه می‌دهد که: «... و همچنین بویهان توانایی این معنی [= استعداد احیای مجدد ملیت] را نداشتند، بلکه برای اولین بار عامل بیداری مجدد و مروج معنویت و روح ایرانی خاندانی بود که بر مرکز فرهنگ ایران، یعنی خراسان حکومت می‌کرد: منظور خاندان سامانیان است که می‌خواستند از دودمان ساسانیان (و حتی هخامنشیان) محسوب گردند. و در حقیقت نیز اولین سلسله فرمانروایی به شمار آمدند که با آگاهی و بیتش واقعی فرهنگ ایرانی بودند و حتی در تحت تأثیر همین خاندان بود که سلسله‌های فرمانروایان ترک مثل غزنویان خود را از لحاظ فرهنگی تا اندازه ایرانی نموده بودند که توانستند وارث سامانیان گردند، (چنانچه بعداً هم در دربار بهرام شاه غزنوی حدود سال ۱۱۲۴ میلادی ۵۰۸ هجری کلیده و دمنه از زبان عربی به فارسی ترجمه گشت [دولت‌شاه: تذکره الشعراء، ص ۱۷۵]. این امر درست در همان زمانی بود که «مکتب فقهی» حنفی می‌خواست ترجمه «تکبیر» و آیات قرآنی در نماز رایه «فارسی» [دری] جایز بدانند. [ابن خلکان - وفيات - ج ۸ ص ۸۸] - حدود ۱۰۰۰ برابر ۳۹۰ هجری).

واقعاً نیز در قرن یازدهم (پنجم هجری) علمایی وجود داشتند که جرأت به دادن چنین فتوایی نموده‌اند. [یعنی جواز ترجمه تکبیر و آیات قرآنی در نماز را].<sup>۱</sup> چنانکه ملاحظه می‌فرمایید این توجیه برتولد زائیده ذوق شخصی وی است و بسیار نادرست می‌نماید، اگر اعمال غرض نباشد چطور می‌توان پذیرفت که جنبش ملی و ملیت‌خواهی و احیای مجدد کتبناث به زبان دری را با این گسترده بودنش در محدوده خراسان قدیم - که پایه گزار و حاملان این نهضت خود مردم و در رأسشان صفاریان بودند - نخستین عامل بیداری موصوف را خاندان سامانی باشند و به همین سبب که آنها می‌خواستند از دودمان ساسانیان محسوب گردند که این خواسته در

غزنویان و سلجوقیان ترک نیز دیده می‌شود. اصلاً این دلیل بسیار بی‌مورد است. چون آنها می‌خواستند متناسب به ساسانیان بشوند پس باید آنها عامل بیداری باشند. قضیه متنفاً با تفتاح موضوع می‌شود؛ چون ما می‌دانیم که غزنویان و سلجوقیان ترک چنین مدعی بودند و تاکنون غزان، خلیجان و ترکان یغما و قای بخشی که در سرزمین ایران ساکن شده و زبان‌ری را پذیرفته‌اند خود را «فارس» و کردان و گیلرین را بیگانه می‌خوانند، پس باید سلجوقیان نیز عامل بیداری باشند، و چون کلیله و دمنه در زمان بهرامشاه غزنوی به زبان دری ترجمه شده است مؤثر از ساسانیان برده در زمان سلجوقیان کتبی بسیار به زبان دری نگاشته شده، پس در تحت تأثیر آنان برده‌اند. این بیداری بی‌مورد است که شاید ناشی از کدام غرضی باشد والا مفهومی ندارد.

خاندان سامانی که بر مرکز فرهنگ ایران یعنی خراسان حکومت یافت، خود دلیل است بر اینکه؛ دانشمندان خراسان و صفاریان عامل بیداری بودند و قبل از روی کار آمدن ساسانیان بیداری حاصل آمده بود والا مرکزیت فرهنگی معنی ندارد. صفاریان که فرزندان این مرز و بوم بود بدون آنکه خود را به کسانی متناسب نمایند از مردم خراسان بودند و نیازی هم نداشتند تا مانند ساسانیان و ترکان غزنوی و غیره خود را به یکی از خاندانهای معروف قبل از اسلام متناسب سازند، چون که صفاریان بدون اتساب کرد، سلسله پنجم از تبار «آریان» بودند و به عنوان مروج‌کننده‌ای ماهیت و معرف شخصیت آریانی خویش در حین سلطه برتری جویانه عربیت توسط حکام اموی، در میان توده مردم از متن جامعه‌اش ظاهر گشتند و عامل بیداری مجدد و مروج معنویت و روح آریانی شناخته شدند. ولی شناخته شدن خودنسان که از چه نیره و خاندانی هستند دیگر نیازی نبود، زیرا آنان شناخته شده و مشخص بودند.

با توجه به اینکه اساس و شالوده این جنبش و بیداری سابقاً در متن توده‌ها در خراسان مرکزی پی‌ریزی شده بود که بنا یک تحرک خاص و احساسات ملی و فکری و مذهبی الهام گرفته از قرآن کریم در برابر برتری خواهان عرب به نبرد قلمی پرداخته بودند. به قسمی که با کتابهایی از حد توصیف بالاتر حاوی از حماسی ملی که تازه به وجود می‌آمد و یا قبلاً موجود بود، در میدان منازعات و افتخارات وارد عمل شده بودند. اینها نه تنها موفق شدند تا فقط احیای مجدد روح ملیت خویش را با نبرد قلمی و ترویج کتب حماسی یادنامه‌های ملی محدود نگهدارند، بلکه توانستند خود را به تدریج در رأس دولت و فرمانروایی عربی قرار دهند و ما دیدیم که مقام صدارت و وزارت از آن برمکیان بلخ گردید و آنان خراسانی‌الاصل بودند و از شانس کم برخی قوم برمک یک جزء مهم جامعه هزاره را امروز تشکیل داده است.

و ضمناً خراسانیان توانستند دوا بر نسبتاً جدا و مستقل خود را - که کمتر به دربار

خلافت بستگی داشتند با فعالیت نظامی بیش و پیش از دیگران حفظ نمایند....

روی این واقعیت نگری عامل بیداری خراسانیان خاندان سامانی نمی توانست باشد، بلکه می توان پذیرفت که در ادامه نهضت و جنبش ملی در خراسان، سامانیان در گسترش زبان دری سهم داشته اند اما نه آنطور که برتولد و امثال او توصیف می کنند.

حقیقت مطلب اینست که به فرض آنکه سامانیان ظهور نمی کرد و به قول معلم شهید دکتر علی شریعتی، چنین ابتکاری هم نمی کردند، باز هم «زبان دری» به همین اندازه و مدل خود یکی از زبان های عمده در جهان معاصر باقی و به همین سبک و روش زنده بود، زیرا تا قوم «هزاره» وجود داشته باشد، زبان دری از بین نمی رود، منتهی سبب انتشار یافتن زبان دری بویژه در توران زمین سامانیان بوده اند.

این که بر تولد می گوید: ترکان غزنوی تحت تأثیر سامانیان توانستند خود را از لحاظ فرهنگ تا اندازه ای ایرانی نمایند و کلیله و دمنه از عربی به فارسی در عهد بهرام شاه ترجمه گشت، و این دلیل بر آگاهی و بینش واقعی سامانیان است نیز مورد ندارد. چون ما گفتیم: غزنویان مجبور بودند تا زبان دری را انتخاب نمایند، آنگاه یک خاندانی که مجبوراً به زبان دری روی آورده و مقتضای محیط و جامعه آن را تحمیل کرده باشد چه ربطی با بینش و آگاهی سامانیان دارد؟ آیا بار تولد هیچ فکر کرده است جامعه ای که ترجمه «تکبیر» و «آیات قرآن» را در نماز جایز بداند و آنقدر به زبان دری حساسیت از خود نشان بدهد، غزنویان بجز تسلیم دیگر چه راه چاره ای بجویند؟ آیا او به همین فکر بوده که فقط یک ترجمه کلیله و دمنه صورت گرفته است؟ آن هم مؤثر از بینش سامانیان؟ چقدر فکر ایشان محدود بوده که به همین یک دلیل اندک تکیه می کنند! آیا او نمی داند که صدها کتاب ترجمه شده که به دست ما نرسیده است؟!۱

بنابر شهادت تاریخ ابراهیم امام که نژاد عرب دارد و پایه گذار سلسله عباسی بود. به ابومسلم خراسانی نوشت: «... های ابومسلم ... کاری بکن که یک نفر در مشرق زمین به «عربی» صحبت نکند و هر کسی را دیدی به عربی صحبت بکند و به عربی سخن بگوید او را بکش...»<sup>۱</sup>

پس می بینیم که در ترویج زبان دری بنی عباس نیز سهم داشته بلکه عامل فعال تر بوده اند که نژاد اصل عرب را تشکیل می دادند. سامانیان که هیچ وقتی این چنین اعلام نکرده است، پس بنی عباس بوده اند که عامل بیداری خراسانیان گشته اند؟!۱

و چنانچه مستر فرای می گوید: «... به عقیده من خود تازیان [عربان] در گسترش



زبان فارسی دری در مشرق یاری کرده‌اند، این خود موجب برافتادن زبان سغدی و لهجه‌های دیگر آن سرزمین شد...»<sup>۱</sup>

و همچنین در ریحانة الادب ج ۷ ص ۱۸۱ می‌خوانیم که: «...در سال ۱۷۰ هجری که مأمون [خلیفه عباسی] به خراسان رفت و هر یک از افاضل نواحی به وسیله خدمتی و مدحتی تقرب می‌جستند، ابوالعباس مروزی نیز - که در سختوری به هر دو زبان تازی و دری، مهارتی بی‌نهایت داشت - مدحت ملمعی مخلوط از کلمات فارسی و عربی در حضور مأمون انشاء کرد و پس پسندۀ طبع شد، به انعام هزار دینار به طور استمرار قرین افتخار گردید.

از آن پس، فارسی [=دری] زبان‌های بدان شیوه [=سبک عراقی؟] رغبت کردند و طریقه نظم فارسی دری را که بعد از غلبۀ عرب متروک بوده مسلوک داشتند...» ما می‌توانیم بنی عباس را (روی همین مبنا) عامل بیداری و نهضت ادبی در خراسان بشمار آوریم. و شما می‌بینید که هر کس از عینک خود نگاه می‌کند، و موضوع را جویری توجه می‌نماید. بترتولد، سامانیان را موجب بوجود آمدن زبان دری می‌بیند، وستر فرای نازیان را مؤلف ریحانة الادب مأمون را موجب می‌پندارند و می‌بیند.

و این جا روشن می‌گردد که سبب گسترش زبان دری افراد زیادی بوده‌اند، اما پرچمداران و عامل حقیقی نهضت ادبی، صفاریان و در واقع مردم بومی خراسان بودند، نه سامانیان و نه کسانی دیگر از سردمداران. مستر فرای می‌گوید: «... می‌دانیم که طاهریان هوا خواه به کار بردن زبان عربی در دربارشان در نیشابور [یاپوشنگ] بودند و بازپسین ایشان به داشتن شیوه عربی دلپسندی نام آور گشته بود...»<sup>۲</sup>

در باره دیلمیان می‌گوید: «... آل بویه اسلام و زبان عربی را برگزیدند زیرا که این هر دو جنبه بین‌المللی گرفته بود... مثلاً عضدالدوله یکی از پادشاهان آل بویه در سال ۹۵۵ میلادی/۳۴۴ هجری دستور داد تا کتیبه‌ای در تخت جمشید به «عربی بکنند»<sup>۳</sup> و استاد شهید مرتضی مطهری (ره) گوید: «... در دربار سامانیان با همه اصالت در نژاد ایرانی، زبان فارسی به هیچ وجه ترویج و تشویق نشده است، و وزراء ایرانی آنها علاقه‌ای به زبان فارسی نشان نمی‌دادند همچنان که دیالمه ایرانی شیمی نیز چنین بودند. برعکس در دستگاه غزنویان ترک نژاد سنی مذهب متعصب، زبان فارسی رشد و نضج یافته است.

۱. میراث باستانی ایران ص ۳۸۷.

۲. همان تذکره ص ۲۰۳.

۳. میراث باستانی ایران ص ۳۹۹.

این‌ها می‌رساند که علل و عوامل دیگری غیر از تعصبات ملی و قومی در احیاء و بقای زبان فارسی دخالت داشته است. [و آن علل بجز مقتضای محیط و جامعهٔ دری زبان دیگر چیزی نمی‌تواند باشد].

صفاریان توجه‌شان به زبان فارسی بوده است، آیا علت این امر نوعی تعصب ایرانی و ضد عربی بوده است یا چیزی دیگر؟ متر فرای می‌گوید: شاید دودمان صفاری که تباری از مردم فرودست داشتند فارسی نوین را پیشرفت دادند، زیرا که یعقوب پایه‌گذار آن، عربی نمی‌دانست، و بنابر روایت خواهان آن بود که شعر به زبانی سروده شود که وی بداند؛ علی‌هذا علت توجه صفاریان بیشتر به زبان فارسی، عامی و بی‌سواد بودن آنهاست...<sup>۱</sup>

بنابر آنچه نگاشته آمد بخوبی ثابت و به وضوح روشن می‌گردد که سبب انتشار زبان دری (و به قول بعضی عامل احیای مجدد آن) خاندان سامانی و ترکان غزنوی بودند، اما عامل بقا و استمرار آن تودهٔ مردم خراسانی الاصل و از همه مهمتر صفاریان بوده‌اند، ماکار به این نداریم که توجه صفاریان به زبان دری به انگیزهٔ ملیت و تعصبات ملی بوده یا بی‌سواد بودنشان؟ بهر دو صورت عامل بقا و سبب انتشار یافتن و حامل پرچم نهضت ادبی و احیای مجدد زبان دری ایشان بودند. به خلاف سامانیان و غیره که به عربی و عرب‌مآبی میل شدید داشتند و به آن صحیح می‌کردند. ولی این نکته را نباید فراموش کرد که نخستین عامل مهم در بقا و استمرار زبان دری، امتیازات ویژهٔ خود آن می‌باشد.

همین مطلب که نویسندگان معاصر می‌گویند: «زبان فارسی نو، به صورتی که در قرون اول دورهٔ اسلامی قبل از همه در مشرق سرزمین «ایرانی زبان» به وجود آمده است.»<sup>۲</sup>

اصل موضوع صحیح است لیکن توجه‌ها غالباً غلط درمی‌آیند. و همین اصطلاح «فارسی نو» در کتب معاصرین نادرست است زیرا زبان دری - که زبان ملی و مادری مردم بومی خراسان مرکزی یعنی «هزاره» کنونی می‌باشد - برای خراسانیان مخصوصاً در منطق زابلستان تازگی نداشت، تا بگوییم «فارسی نو». البته برای ایرانیان که به زبان پهلوی و خزری و غیره صحبت می‌کردند و مردمان ساوراءالنهر و هندیها و غیره اصطلاح «نو» بکار بردن درست است یعنی زبان جدیدی بود که با آن مواجه گردیدند به خلاف مردم بومی خراسان که از قرن‌ها پیش بدان صحبت می‌کردند و زبان آریان هوشنگ بود!

۱. خدمات متقابل اسلام و ایران ص ۱۰۶.

۲. رک: ایران در قرون نخستین اسلامی ج ۱ ص ۲۳۰.

زبان دری (سابقاً آریائی) در زابلستان از قدیم‌الایام حفظ شده بود که در قرون اولیه اسلامی در اثر مرابطه و همنشینی با عربها بویژه برای فهم و درک آیات قرآنی و معارف اسلامی و سخنان بزرگان و ائمه دین این مردم طبیعتاً به تعلیم و یاد گرفتن زبان عربی نیاز و علاقه پیدا کرده بودند و در نتیجه این نیازها بود که زبان دری در محافل و مجامع علمی و نیز دوایر دستگاه امرا و مراسلات حکومتی جای خود را به زبان عربی داده بود، و علما و دانشمندان خراسان که دری زبان بودند کتب و رساله‌هایی در هر فنی به عربی نگاشته‌اند و در رواج تعلیم و تدریس آن گویی کوشا بوده‌اند تا مردم بتوانند از این راه به معارف قرآن و اسلام آشنا گردند. و کسانی نیز بودند که زبان عربی را ترجیح می‌دادند. اما وقتی که حس ملیت و روح خراسانی یا آریائی‌شان بر اثر تحقیرات تحریک شد، می‌بینیم زبان دری، عربی را کنار می‌زند و شاهنامه‌های به قلم ابوالمؤید بلخی و امثال او در سبک قدیمی اش - که دری سجع بود - پا به عرصه می‌گذارد، و دگرگونی به وجود می‌آید که در قدم اول این دگرگونی بجز صفاریان به هیچکس مرتبط نیست!

اگر چه در مرحله اخیر سامانیان و مخصوصاً ترکان را می‌توان سبب نه عامل - گسترش زبان دری دانست و از آنان و شاهنامه فردوسی نام برد، اینکه برتولد می‌گوید: «مروج معنویت و روح ایرانی سامانیان بودند که با آگاهی و بینش واقعی فرهنگی ایرانی بودند و حتی تحت تأثیر آنان فرمانروایان ترک خود را از لحاظ فرهنگی تا اندازه ایرانی کرده بودند.» یک مداحی بی‌جا و توصیف شاعرانه است، چون سامانیان بجز آنکه خود را تبار بهرام جوین قلمداد کنند، دیگر بینش ایرانی نداشتند و به عربی تلفظ کردن را از صحبت کردن به «دری» ترجیح می‌دادند. و هیچ‌گونه اثری به ترکان غزنوی بجز اعمال سلطه هم نداشتند. واقعاً ادعای بی‌خود است که سامانیان مروج زبان دری بودند.

و ترکان غزنوی که تحت تأثیر تسلط سامانیه به نان و نوایی رسیدند مجبور بودند تا برای تحکیم قدرت‌شان و ابقای آن از زبان دری کمک بگیرند.

به‌هر حال تعبیر «فارسی نو» با ذیل «قبل از همه در مشرق سرزمین ایرانی زبان بوجود آمده بود» و نظیر آن صحیح نیست، زیرا در خراسان مرکزی برای توده مردم بومی بجز از زبان دری (آریائی) یک زبان دیگری وجود نداشت تا بگوید: فارسی نو به‌جای آن بوجود آمد!

نه! این پندار محض است، زبان دری بسیار قدیم در عهد باستان بوجود آمده بود که اعلام جغرافیایی و نام‌های رجال و شهرهای این سرزمین بهترین گواه زنده و دلیل قانع کننده می‌باشد و کلاً به زبان دری هستند. و چون زبان دری زبان ملی و مادری

خراسانی الاصل هست عامل گسترش و انتشار آن و موجب استمرار و ابقای آن نیز همین مردم بومی خراسان بودند نه مردم ماوراءالنهر و دیالمه و... حتی مردم مرو و نیشابور در زمان مورد بحث مسیر جداگانه داشتند و نیشابوریان جداً طرفدار گسترش و فراگیری زبان عربی بودند. و آنچه که عیانست نیاز به بیان ندارد. ما می بینیم که زمخشری جارا لله از سرزمین توران در مقدمه کتاب المفصل خویش که در ادب عرب است چنین آغاز سخن می کند:

«تنها خدای را ستایش و سپاس می گذاریم که مرا از دانشمندان فن ادب عربی قرار داد و در سرنوشت و سرشت من طرفداری از عرب را به ودیعت نهاد...» وی فریادش اینست و اعلام می دارد که: (و جلی علی الفصل للعرب والعصیة).

و می بینیم تعالی از نیشابور نیز در مقدمه کتاب «سر الادب فی مجاری کلام العرب» مانند یک عرب متعصب از فضیلت و تقدم عرب بر غیر عرب سخن دارد که «... عرب بهترین ملت ها و زبان عرب بهترین زبان ها است...»<sup>۱</sup>

سخن به درازا کشید و چون در بیان حقیقت مطالب تکرار می شود از این لحاظ پوزش می خواهم به تکرار مکررات و فریاد من اینست که: زبان دری = آریایی، زبان ملی و مادری قوم «هزاره» است، این زبان هنگام تلاقی عرب ها با خراسانیان در برابر زبان عربی عرض اندام می کرد، و زبانی مستقل و غنی ایست که قبل از فتح عرب ها سرزمین خراسان را، زبان کامل و خالص موجود بود ولو برخی آن را تهیدست و فقیر پنداشته اند. دکتر علی شریعتی تحلیل جالبی دارد که ما خلاصه آن را اشاره می کنیم: ایشان می گوید: برخی زبان دری را تهیدست و ناتوان و فقیر احساس می کنند، و بر این اساس از زبان های دنیا در تعابیرشان کمک می گیرند و به آن فخر می فروشند!... باید گفت: اینان شاید از دیدگاه خودشان قضاوت می کنند، و از سرمایه های سرشار و تعبیرات و اصطلاحات و ترکیبات زبان دری آگاهی ندارند و به آن به دقت نمی نگرند. و چون آگاهی شان محدود است به دروازه بیگانه و به سراغ الفاظ و کلمات دیگر می روند و احیاناً به جعل الفاظ من درآوردی بی معنی و غلط می پردازند، و غالباً زبان دری را با واژه های از چندین زبان بیگانه، مخلوط کرده از آن معجونی می سازند که برای فهم آن مستمع باید دو زبان یا چند زبان را بدانند، در این صورت است که می توان به زشتی و بلاهت و بدوشی که در آن به کار رفته است پی برد و رمزگفته مولوی بلخی معروف به ملای رومی را دانست که:

فارسی گو گرچه نازی خوش تر است

عشق را خود صد زبان دیگر است



و نیز رمز و اشاره فرمایش ناصر خسرو قبادیانی بلخی را که گوید:

به پای نشیمان و خسوکان نریزم

من این قیمتی لفظ در دری را

و به اشاره کلام ابرعلی سینای بلخی را که گوید: «باید... کتابی تصنیف کنم

به پارسی دری که اندروی اصلها و نکته‌های پنج علم از علم‌های حکمت

«پیشینیان» گرد آوردم...»

پس زبان دری زبانی است که در ارتفاع تا عرض اندیشه‌های مولوی و امثال او بالا

رفته است و در زیبایی و هنرمندی، بهشت سحر انگیز سخن حافظ را خلق کرده که:

چو عنایب، فصاحت فروشد ای حافظ

تو قدری به سخن گفتن دری بشکن

و یا زبان ساده و بی آرایش سعدی را طراوت خاص بخشیده این است که:

هزار بلبلی داستان‌سرای عاشق را

بیاید از تو سخن گفتن دری آموخت

و در وسعت دامنه شعول، از آن سوی دره سند (و ماوراء با سند) تا بین النهرین،

و از ماوراء النهر بلکه از خط چین و تبت تا خلیج فارس زبان ادبی و علمی و محاوره‌ای

اقوام و ملل مختلف بوده (و غالباً محاوره همیشه قرار گرفته) و از دربار مغولان هند

تا باب عالی اسلامبول ادبانه و نویسندگان و شعراء برجسته بدان شعر می‌سروده‌اند

و می‌نوشته‌اند و می‌گفته‌اند، در این دوره پر مرج و مرج می‌بینیم آوای آن از محدوده

زابلستان و انحنای هندوکش و بابا تا قلمه‌های هیمالیا و آلتائی و قفقازیه و آارات طنین

انداخته بود، و این ما هستیم که به واسطه توسعه یافتن قلمرو آن به گنجه و شروان

و در غاله‌های آارات آشنا می‌شویم، و در چنین روزگاری آثار آن را می‌یابیم،

کتاب «تاریخ ابن بی‌بی» که تاریخ سلجوقیان روم است، پر است از نمونه‌های اشعاری

که شعرای دری زبان و فارسی‌گوی روم شرقی - که مردمش ترک زبانست و حکومتش

سلاجقه - سروده‌اند، و در حقیقت این کتاب به گونه تذکره الشعراء فارسی دری

بوده، بلکه در سرزمین‌های اروپای شرقی چون یوگسلاوی و بلغارستان شعرای

فارسی‌گوی بسیار بوده‌اند و اکنون نیز یافت می‌شوند!

پس ما می‌توانیم ادعا کنیم که زبان دری پس از زبان قرآن کریم یگانه زبانیست که

در جهان معاصر نظری ندارد نه در غنا و بی‌نیازی و نه در استحسان و زیبایی

و ترکیبات متنوع، که غنی بودن و تنوع و استحسان آن در جهان رقیب معارض برای

خود ندارد تا در مقابل او عرض اندام کند، و این یکی از مشخصات و ویژگی‌های زبان

و نیز رمز و اشاره فرمایش ناصر خسرو قبادیانی بلخی را که گوید:

به پای لشیمان و خوکان نسریم

من این قیمتی لفظ در دری را

و به اشاره کلام ابوعلی سینای بلخی را که گوید: «باید... کتابی تصنیف کنم

به پارسی دری که اندر وی اصلها و نکته‌های پنج علم از علم‌های حکمت  
«پیشینان» گرد آوردم...»

پس زبان دری زبانی است که در ارتفاع تا عرض اندیشه‌های مولوی و امثال او بالا  
رفته است و در زیبایی و هتمندی، بهشت سحر انگیز سخن حافظ را خلق کرده که:

چو عندلیب، فصاحت فروشد ای حافظ

تو قدر وی به سخن گفتن دری بشکن

و یا زبان ساده و بی‌آلایش سعدی را طراوت خاص بخشیده این است که:

هزار بلبل داستان‌سرای عاشق را

بیاید از تو سخن گفتن دری آموخت

و در وسعت دامنهٔ شمول، از آن‌سوی درهٔ سند (و ماوراء با سند) تا بین‌النهرین،  
و از ماوراء‌النهر بلکه از خط چین و تبت تا خلیج فارس زبان ادبی و علمی و محاوره‌ای  
اقوام و ملل مختلف بوده (و غالباً محاورهٔ همیشگی قرار گرفته) و از دربار مغولان هند  
تا باب عالی اسلامبول ادب‌ها و نویسندگان و شعراء برجسته بدان شعر می‌سروده‌اند  
و می‌نوشته‌اند و می‌گفته‌اند، در این دورهٔ پر هرج و مرج می‌بینیم آوای آن از محدودهٔ  
زابلستان و انحنای هندوکش و بیابا تا قله‌های هیمالیا و آلتائی و قفقازیه و آزارات طنین  
انداخته بود، و این ما هستیم که به واسطهٔ توسعه یافتن قلمرو آن به گنجه و شروان  
و در غاله‌های آزارات آشنا می‌شویم، و در چنین روزگاری آثار آن را می‌یابیم،  
کتاب «تاریخ ابن‌بی‌بی» که تاریخ سلجوقیان روم است، پر است از نمونه‌های اشعاری  
که شعرای دری زبان و فارسی‌گوی روم شرقی - که مردمش ترک زبانست و حکومتش  
سلاجقه - سروده‌اند، و در حقیقت این کتاب به گونهٔ تذکرهٔ الشعرای فارسی دری  
بوده، بلکه در سرزمین‌های اروپای شرقی چون یوگسلاوی و بلغارستان شعرای  
فارسی‌گوی بسیار بوده‌اند و اکنون نیز یافت می‌شوند!<sup>۱</sup>

پس ما می‌توانیم ادعا کنیم که زبان دری پس از زبان قرآن کریم یگانه‌زیانیست که  
در جهان معاصر نظیری ندارد نه در غنا و بی‌نیازی و نه در استحسان و زیبایی  
و ترکیبات متنوع، که غنی بودن و تنوع و استحسان آن در جهان رقیب معارض برای  
خود ندارد تا در مقابل او عرض اندام کند، و این یکی از مشخصات و ویژگی‌های زبان

دری و افتخارات شخصیت وجودی ملت ما است.

گرچه امروزه در اثر اینکه شدن تحمیلی و دیگرگون شدن ملیت و مسخ شدن ماهیت و نفی شدن هویت به واسطه انترناسیونالیسم فاشستی و گسستگی از تاریخ و از یاد رفتن فرهنگ و منقلب گشتن ویژگی های وجودی و گم شدن شخصیت ملی - که همه اش توسط دیگران انجام پذیرفته اند - زبان دری از قوم هزاره بریده شده و به صورت مهمل و مبهم از آن تعریف می شود و صاحبی ندارد، ولی من برای چندین بار فریاد می زنم که زبان دری و هزاره منشأ تاریخی واحدی دارند که از هم گسستگی نیست و جدا از هم نمی باشند پیوند ناگسستگی دارند به قسمی که بدون یکدیگر مفهومی ندارند. گرچه امپریالیسم بین المللی استعمار، و انترناسیونالیسم متفقوی استعمار شده، قوم «هزاره» را آماج ناوک های برنده عوامل از هم گسیختن قرار داده و از ارزش های مژگر ملیت شان کنار زده اند، ولی بدانند که این راهی که رفته اند منتهی به ترکستان است. راه رسیدن به کعبه آمال و نیل به مقصود در سمت جنوب درست در پشت سر شاست.

این طرز تفکر و رویه نابهنجار هشدار است برای نسل جوان و روشنفکران ما که برای مقاومت در برابر این گونه دست آورده های استعماری بر سرمایه های معنوی و پیرایه های فکری و آگاهی و متوسل شدن به موارث غنی تاریخی و آشنا گشتن به ارزش های ملی، اعتقادی، مذهبی و اخلاقی خاص خویش مجهز گردند و خود را در برابر آنچه به نفی ما و نفی ملیت ما منجر می شود به پیرایه آگاهی آراسته سازند و الا خود را در برابر تهاجمات اوهام بی دفاع و بی حس رها کرده اند. آن گاه رقیب زیرک! بیش از پیش جری تر و بیشتر خواهد تاخت به حیثیت و شخصیت و ملیت بیش از پیش بازی خواهد کرد. چنانکه تاکنون دریغ نکرده اند و آنچه خواسته اند به جا آورده اند و هیچگونه ملاحظه نداشته اند و به زشتی و قبح این رویه نیم نگاهی هم نکرده اند و نخواهند کرد.

بدینگونه استعمار بین المللی توانسته تاکنون ملتها را از ریشه بزند و بیوند و همبستگی ملل را که مورد نظر دارند از هم دور نمایند و بازار استعماری و قلمرو سیاست خویش را توسعه بخشند و همه ارزش های دیگران را به نفع هواداران فاشستی شان بتراشند و... بدینسان ملت ما را نیز از ملیت و شخصیت وجودی و هویت ملی اش جدا و دور کرده در قالب دیگران ریختند و بیاسودند و دیگر هیچ! و ما دیدیم که سالها کوشیدند، سمینارها، جلسات و کنفرانس ها تشکیل دادند و به نام بررسی تاریخ یا آله زبان شناسی و اسکت شناسی و چه وجه دست به هم دادند تا ملت ما را استحاله کنند و برای او تکیه گاهی در بیرون از مرز وجودی اش

سراغ گرفتند و آینه‌اش کردند تا بالاخره قانع ساختند که خلوز (چهار) پنج است! آری! استعمار توانست با فوت و فن و توجیحات کاذبانه‌اش ملت ما را از ملیتش جدا سازند و در کالبد بیگانه حلول دهند تا در نتیجه ملت ما تحقیر شده از ارزش‌های ملی و تاریخی و فرهنگی و حتی نژاد خود کنار زده شده منها گردد و از همه ارزشهای ملی و همه چیزش محروم گشته به صورت بیگانه از خود در آمدند، ملیت و تاریخ خود را گم کردند و در قالب مغول منسبک و آینه گشتند و به عنوان مزاحم و خمار چشم آزمندان تاریخ شناخته شدند و دیگر هیچ!

آن‌گاه دیدیم که مذهب، ملیت، زبان و ادبیات و تمامی مفاخر تاریخی و شخصیت و سنت و هر چه اصالت و استقلال و سرمایه معنوی یک ملت را می‌سازد حتی مظاهری که از استقلال وجودی او حکایت می‌کنند چون لباس و آداب معاشرت و رسوم اجتماعی همه و همه مورد هجوم و تسمخر و استهزاء و تخطئه قرار گرفت و هر چه بود از ملت ما سلب گردید و تمام فضیلت‌های انسانی او به حساب پستی و رذالت درآمد و بالاخره شنیدیم که پس از خروج ارتش سرخ از کشور، راههای مرزها به زوی ملت ما باز نشان داده شد تا خود را برای خروج از مملکت و سرزمین آباء خویش - که مسقط رأس چهار هزار ساله این تبار است - آماده کنند و یا در مملکت بدون چشم‌داشت حقوق ملیت و اجتماعی در نفع دیگران کار کنند! و این است مال آینه کردن تحمیلی و اجباری که بر ملت ما اعمال شده است و از ملیت خود تحمیلی منها گردیده است.

در جهان معاصر هستند کسانی که آینه شده‌اند یعنی دیگری را در خود حلول داده و خود را کتمان نموده‌اند و به زی دیگری درآمده و از خود بیگانه شده‌اند. این حالت را اروپاییان و روشنفکران معاصر «الیتاسیون» تعبیر می‌کنند، ولی ملت ما توسط دیگران آینه شده و در کالبد بیگانه به اجبار حلول داده شده و از خودی خود به وسیله دیگران بدر رفته است.